

## خرمشاهی در این 20 سال تقریباً هیچ حرف تازه‌ای ندارد



مجتبی عبدالله نژاد

من از بهاء‌الدین خرمشاهی خیلی چیزها آموختم. دربار □ حافظ، دربار □ قرآن، دربار □ نثر فارسی، دربار □ فن ترجمه، دربار □ اصول نگارش، دربار □ رفتار زبان، دربار □ بعضی مباحث فلسفی و کلامی و ادبی، دربار □ خیلی چیزها. خرمشاهی به فرهنگ ما خدمت کرده و معتقدم اگر او نبود، فرهنگ ما خیلی چیزها کم داشت. ولی آموخته‌های من از خرمشاهی به این قبیل مسائل محدود نمی‌شود. خیلی چیزها را هم به طور ضمنی و غیرمستقیم از او آموختم. اینجا سعی می‌کنم به یکی از نکاتی که غیرمستقیم از او یاد گرفته‌ام اشاره کنم.

خرمشاهی استاد مسلم نثر فارسی است. توانایی او در نوشتن فارسی غبطه‌برانگیز است. می‌تواند یک موضوع ساده و معمولی را به قدری استادانه و ظریف طرح کند که به مقاله □ مفصلی تبدیل شود. خواننده را دنبال خودش بکشد. خواننده خیال کند حتماً خرمشاهی حرف جدی و مهمی دارد و به کشف تازه‌ای رسیده که در ادامه □ مقاله روشن خواهد شد. به امید رسیدن به آن نکته تازه پیش برود و مقاله را تا آخر بخواند و عاقبت دست خالی بازگردد. خواندن مقاله که پایان یافت، از خودش بپرسد: خب، من از این مقاله چه آموختم؟ هیچ. هیچ هیچ.

خیلی از مقالاتی که خرمشاهی در این بیست سال اخیر نوشته، تقریباً هیچ حرف تازه‌ای ندارد. پوشال خالی است. همان حرف‌هایی است که همه بارها آنها را شنیده‌اند و به خاطر دارند. اگر موضوع انشا بود و شاگردی با این قلم چیزی می‌نوشت، البته معلم باید به او بیست می‌داد. ولی مقاله □ علمی با انشا فرق دارد.

من توانایی خرمشاهی را در فارسی‌نویسی ندارم، ولی با خودم عهد کرده‌ام که اگر روزی به آن درجه از توانایی رسیدم، با خواننده شوخی نکنم. با استفاده از توانایی خود در فارسی‌نویسی خواننده را گمراه نکنم. اگر حرف تازه‌ای ندارم، دست به قلم نبرم. وقتی حرف تازه‌ای نداریم، چه لزومی دارد که چیزی بنویسیم؟ می‌دانم که دوستان و مطبوعات و ناشران هر روز از آدم توقع

مطلب جدیدی دارند. ولی اگر به کشف جدیدی نرسیده‌ایم، اگر به نکتۀ تازه‌ای پی نبرده‌ایم، چرا باید حرف‌های معمولی را آب ببندیم و به مقاله مفصل چندصفحه‌ای تبدیل کنیم؟

آقای خرمشاهی حتی برای مقالاتی که برای جشن‌نامه‌های دوستان و همکاران خود تهیه می‌کند، به خودش زحمت نمی‌دهد، ولو به احترام آن دوستان، چند روزی وقت صرف کند که به نکته تازه‌ای برسد. مقاله‌ای که به اسم «سهل و ممتنع در سخن سعدی» برای جشن‌نامۀ استاد عبدالمحمد آیتی تهیه کرده‌اند، چه نکته تازه‌ای دارد؟ هیچ. مقاله‌ای که به اسم «تجربه‌کاری و روان‌شناسی سعدی» برای جشن‌نامه استاد اسماعیل سعادت تهیه کرده‌اند، چه نکته تازه‌ای دارد؟ هیچ (شاید همان تعبیر «تجربه‌کاری» در عنوان مقاله نکته تازه‌ای باشد). مقاله‌ای که به اسم «ویراستار پرستار متن است» برای جشن‌نامه استاد احمد سمیعی تهیه کرده‌اند چه نکته تازه‌ای در بردارد؟ هیچ. شما سرتاسر این مقالات را که بگردید، یک حرف تازه، یک نکته بدیع، یک کشف جدید، پیدا نمی‌کنید.

آقای خرمشاهی از این هیچ‌ها بسیار دارند. یکی از این هیچ‌ها هم سلسله مقالاتی است که با عنوان کلی «قلم‌رنجه» در بخارا منتشر می‌کنند و چون الان تعداد این مقالات به 25 فقره رسیده، وقتش شده که آنها را جمع کنند و کتاب جدیدی تحویل جامعه ادبی بدهند. عنوان فرعی مقاله ایشان در شماره نوزده بخارا این است: «خدا را کی آفرید؟». مقاله مذکور که در باب ادلای اثبات وجود خداست با گفتگویی خیالی با برتراند راسل آغاز می‌شود و آقای خرمشاهی موضوعی را که چند هزار سال است فکر بشر را مشغول کرده و راجع به آن هزاران کتاب و مقاله و رساله نوشته شده، در هشت صفحه فیصله داده‌اند. یک‌تنه به جنگ راسل و استفن هاوکینگ و همه خداناباوران عالم رفته‌اند و به خیال خود سستی ادله آنها را رو کرده‌اند و از میدان جنگ پیروز بیرون آمده‌اند. آفرین به این همه شجاعت. آفرین به این همه معلومات. مقصودم دفاع از خداناباوری نیست. من این طور جسارتی نمی‌کنم. دور باد از من! هزارها سال است که فلاسفه و حکما و متکلمان در بارۀ این موضوع بحث می‌کنند و تقریباً چیزی را ناگفته نگذاشته‌اند. اینکه ادله‌ای که حکما برای اثبات وجود خدا آورده‌اند چقدر استحکام دارد و اصلاً با عقل بشری می‌توان موجودیت خدا را اثبات کرد یا نه، خودش موضوع بحث‌های دامنه‌داری بوده که صدها سال فکر بشر را مشغول کرده. کانت تقریباً همۀ عمر خود را بر سر نقادی عقل بشر گذاشت و همۀ حرفش این بود که هر چه به تور تجربه درنیاید شناختنی نیست و اصلاً دستگاه فکر بشر برای شناخت این قبیل امور ساخته نشده. آقای خرمشاهی هم قطعاً از این بحث‌ها اطلاع دارند. ولی معلوم نیست چرا تصمیم گرفته‌اند به نمایندگی از خدا یا خداناباوران سراغ راسل و استفن هاوکینگ بروند و پشت آنها را به خاک بمالند، آن هم با این ادلای سست و احکام بی‌پایه که مثلاً: «نه علم و نه عقل نمی‌تواند بپذیرد که جهان از سوی آغاز بلاول یا ازلی و بی‌نهایت باشد»، یا «اگر فهرستی از بزرگترین متفکران عالم در این دوره سه چهار هزار ساله تهیه کنیم، در حدود 70 تا 80 درصد آنها معتقد به وجود خدا بوده‌اند» (البته آقای خرمشاهی این جمله ساده را در ده سطر نوشته‌اند). واقعاً این مقاله چه حرف تازه‌ای دارد؟

یک وقتی مرحوم تقی‌زاده از علامه قزوینی خواسته بود برای جشنواره فردوسی راجع به شاهنامه مقاله‌ای بنویسد. علامه قزوینی در ابتدا پذیرفت که این کار را انجام بدهد، ولی بعد از چند ماه در نامه‌ای خطاب به مرحوم تقی‌زاده نوشت: «بنده از همان روز ورود مرقومۀ دو ماه پیش سرکار شروع کردم به تتبع در مظان این موضوع و رجوع به جمیع مأخذ و کتبی که از دور یا نزدیک ربط مائی به این مسئله داشته باشد و از آن روز تاکنون بلاانقطاع کارم همین بوده است و تقریباً غالب مظان راجع به این موضوع را از فرنگی و مسلمان خواندم و حتی نصف اول شاهنامه را (که فقط قسمت مهم و اساطیری آن است) منظمأ خواندم و بسیار یادداشت‌ها و استخراجات از جمیع جاها جمع کردم. ولی پس از همه این زحمات این روزها که خواستم این یادداشت‌ها و استخراجات را به هم بدوزم و یک چیزی ولو مختصر از آن درست کنم، دیدم جمیع چیزهایی که من یادداشت و استنباط یا کشف یا اجتهاد کرده‌ام، همه یا در مقالات مفصل سرکار یا در رسالۀ نفیسه نولدکه یا در مقدمه مبسوط مهل بر شاهنامه به نحو اشباع و با آب‌وتاب هر چه تمام‌تر مندرج است و هیچ هیچ مطلب تازه‌ای بنده کشف نکرده‌ام... هر چه این یادداشت‌های خود را در مدت یکی دو هفته شب و روز پیش و پس کردم و سنجیدم و کشیدم و با یکدیگر موازنه نمودم، دیدم فی‌الواقع یک کلمه تازه‌ای من پیدا نکرده‌ام... حالا بفرمایید تکلیف من بیچاره چیست؟ گمان نکنید که این حرف‌ها تواضع یا هضم نفس و فروتنی و این جور چیزهاست. خیر، تأسف خود بنده بر بی‌نتیجه ماندن دو ماه زحمات و تتبعات خودم به مراتب بیش از تأسف سرکار است بر عدم امتثال قهری بنده امر سرکار را. بلی، یک کار می‌توان کرد و آن این است که به رسم مقاله‌نویس‌های جراید، بنده از مجموع زحمات این سه نفر مذکور و غیرهم با قدری جرح و تعدیل و زیاد و نقصان و باز به قول عوام «کفر و افکروا» کردن یک مقاله‌ای تلفیق نمایم و برای قراء ایرانی که عموماً از مأخذ مذکوره بی‌اطلاع‌اند سوغات بفرستم. این را صریحاً عرض می‌کنم که از دست بنده بر نمی‌آید. من برای اختلاس ثمره زحمات سایرین و اندود کردن زر و سیم دیگران و یک درهم ناسره‌ای از آن ساختن و رواج دادن به هیچ وجه حاضر نیستم، و اصلاً اگر هم بخواهم، نمی‌توانم این کار را بکنم.»

این علامه قزوینی بود که دو ماه شبانه‌روز زحمت کشید و یادداشت جمع کرد و نصف شاهنامه و جمیع کتب و مأخذ فارسی و عربی و فرنگی را با دقت خواند که راجع به شاهنامه مقاله‌ای بنویسد و چون دید نکته تازه‌ای کشف نکرده، با وجود آن همه رودربایستی که با مرحوم تقی‌زاده داشت، از خیر نوشتن مقاله گذشت؛ و این آقای بهاء‌الدین خرمشاهی است که به قول انوری «برداشت کلک و کاغذ و فرفر فرونوشت»، بدون اینکه فکر کند این مطالب چقدر تازگی دارد. بدون اینکه حتی اگر نام کتاب و نویسنده‌ای را به خاطر نمی‌آورد، لاف زنگ بزند از دوستی بپرسد. از کتابی نقل قول می‌کند که نه نام آن را می‌داند و نه نویسنده‌اش را به یاد می‌آورد. می‌فرماید: «در کتاب جامعه‌شناسی مهمی که ترجمه‌اش در حدود یک دهه پیش انتشار یافته است و اکنون پس از خواندنش، خود آن را در دست و در دسترس، و نام مؤلف یا عنوان کامل و درست آن را در ذهن ندارم، و فقط به یاد دارم که خانم وتر آن را به فارسی ترجمه کرده‌اند، مؤلف در مقدمه‌اش نوشته ما آمریکاییان 99 درصد به خدا ایمان داریم.» ملاحظه می‌کنید: در کتاب جامعه‌شناسی مهمی این طور نوشته. نام کتاب چیست؟ به یاد ندارند. نام نویسنده چیست؟ باز هم به خاطر ندارند. به گمانم مقصود کتاب «تحول فرهنگی در جامعه پیشرفته صنعتی» از رونالد اینگلهارت با ترجمه فارسی خانم مریم وتر است که نه ده سال پیش، بلکه بیست سال پیش به فارسی منتشر شده. چرا آدم باید به کتابی استناد کند که نه نام آن را به یاد دارد و نه نویسنده‌اش را می‌شناسد؟ این سهل‌انگاری از کجاست؟